irannewspaper.ir

چهارشنبه ۹ خرداد ۱۴۰۳ • سال سی‌ام • شماره ۸۴۷۵
• اذان ظهر ۱۲/۰۲ • اذان مغرب ۱۹/۳۴ • نیمه شب شرعی ۲۳/۱۰ • اذان صبح فردا ۰۳/۰۷ • طلوع آفتاب فردا ۰۴/۵۰

«ایران» را در صفحه‌های مجازی دنبال کنید

ایران

• **صاحب امتیاز:** خبرگزاری جمهوری اسلامی
• **سرپرست مؤسسه فرهنگی - مطبوعاتی ایران:** احسان صالحی
• **سردبیر:** حسام‌الدین برومند

• **تلفن:** ۸۸۷۶۱۷۲۰ نمابر: ۸۸۷۶۱۲۵۴ ارتباط مردمی: ۸۸۷۶۹۰۷۵
• **پیامک:** ۳۰۰۰۴۵۱۲۱۳ روابط عمومی • **نشانی:** تهران خیابان خرمشهر،شماره ۲۰۸
• **صندوق پستی:** ۵۳۸۸-۱۵۸۷۵ • **امور مشترکین:** ۸۸۷۴۸۸۰۰
• **چاپ:** چاپخانه‌های همشهری
• **سازمان آگهی‌های روزنامه ایران:** دارنده گواهینامه ایزو ۹۰۰۱ از شرکت NISCERT
• **پذیرش سازمان آگهی‌ها:** ۱۸۷۷(۰۲۱)
• **انتشارات مؤسسه فرهنگی مطبوعاتی ایران:** ۵-۸۸۵۴۸۸۹۲

ای آسمانی، شهرِ در زنجیر، ای قدس!
باز آن عصای موسوی برگیر ای قدس!
تا محوِ دشمن دیگرت چیزی نمانده
تا صبحِ روشن دیگرت چیزی نمانده

امین صدیقی
شاعر و نویسنده

سخن روز

امام علی(ع):
هیچ گنهکاری را ناامید مکن. چه بسیار گناه‌آلوده‌ای که عاقبتی نیکو یافته است.

بحارالانوار، میزان‌الحکمه، ج۹، ص:۵۷۵.

نگاره

ای مادر نشسته من در زیر درخت خرما:بدرود محمود درویش

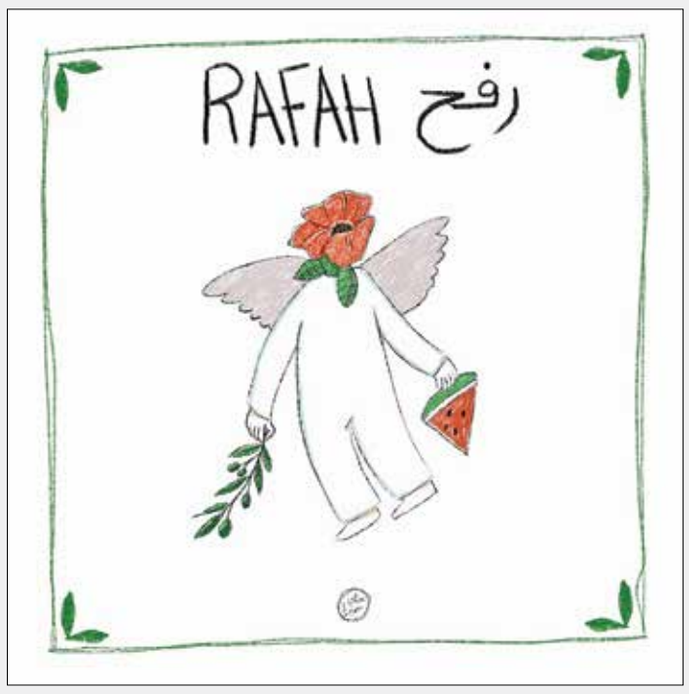

فضای مجازی

شاگرد راستین شهید بهشتی

حمید هنرجو، شاعر، با انتشار تصاویری از مراسم تشییع شهید ابراهیم رئیسی و همراهانش در یادداشتی با مقدمه گرامیداشت یاد همه شهدا نوشته است: «اما نمی‌دانم چرا داغ شهید آیت‌الله رئیسی مشهور به ابراهیم رئیس الساداتی اینقدر سنگین است! می‌توانم با یقین بگویم که سنگینی این سوگ، به‌دلیل تصدی ایشان در ریاست جمهوری نیست، هرچند در مدت خدمتگزاری، فداکاری‌ها و تحرکات بسیاری از خود نشان داد تا جایی که نهایتاً جان عزیزش را بر سر پیمان با مردم در طبق اخلاص گذاشت و از دنیای فانی رفت. سید ابراهیم رئیسی که شاگرد راستین شهید مظلوم آیت‌الله دکتر سید محمد بهشتی است، آماج هجمه‌های ناروا قرار گرفت و توهین‌ها و تهمت‌های پی در پی نثارش شد، اما چون هدفش رضای الهی و خدمت به مردم بود خم به ابرو نیاورد. این حکایت یادآور همان اتفاقی بود که برای استادش دکتر بهشتی افتاد و دست بر قضا هر دو هم از سلاله پاک سادات هستند. آخرین دیدارم با سید والاتبار دکتر رئیسی در ضیافت افطاری با جمع هنرمندان کشور، اسفند ۱۴۰۲ سالن اجلاس سران بود. تعداد قابل توجهی صحبت کردند و با پخش اذان مغرب از بلندگو، زمان اقامه نماز و افطار رسید و وقت گذشت، اما آقای رئیسی زمان صرف افطاری هم به گفت‌وگپ‌اش با اهالی فرهنگ و هنر ادامه داد. من از یک میز آن طرف‌تر شاهد بودم که آن بنده خدا حتی زمان افطار هم ترجیح می‌داد با تمام وجود، شنونده درددل‌ها و پرسش‌ها و... باشد، آن هم با توجه و علاقه و تواضع...»

سانسور فلسطین و آزادی فحاشی به ایران

سعید مستغاثی منتقد سینما با انتشار تصاویری از حضور بازیگرانی که در جشنواره فیلم کن به مسأله فلسطین پرداختند، یادداشتی را منتشر کرده است. او با انتشار تصاویری از جمله کیت بلانشت با لباسی که رنگ‌های آن از ترکیب رنگ‌های پرچم فلسطینیان الهام گرفته شده بود، یادداشتی با عنوان «سانسور فلسطین و آزادی فحاشی به ایران در جشنواره کن» منتشر کرده است. در بخشی از این یادداشت با اشاره به تناقض تأکید مدیران این جشنواره به ممنوعیت مطرح کردن مباحثی خارج از سینما با ایجاد فضای آزاد برای سخنرانی‌های سیاسی فیلمساز ضد ایرانی، به تمهیدات چهره‌های مطرح سینمای جهان در پرداختن به فجایع نسل‌کشی فلسطین آمده است: «از همه تمهیدات هوشمندانه‌تر، طراحی لباس کیت بلانشت، بازیگر معروف هالیوودی بود که رنگ مشکی در جلو و رنگ سفید در پشت داشت ولی هنگامی که پشت آن را کمی بالا می‌گرفت، مشخص می‌شد رنگ آستر آن سبز بوده و این ترکیب مشکی و سبز و سفید در تلاقی با رنگ فرش قرمز، شمایل پرچم فلسطین را به‌وجود می‌آورد! گای پیرس (هنرپیشه معروف هالیوود) هم دستبندی با رنگ‌های پرچم فلسطین به دست‌هایش بسته بود. پاسکال کن (بازیگر انگلیسی) لباسی پوشیده بود که حروف عربی روی آن نقش بسته و از کنار هم قرار دادن آن حروف، کلمه فلسطین حاصل می‌گردید. کانی کاسروتی (هنرپیشه هندی) کیفی در دست داشت مانند برشی از یک هندوانه که رنگ‌های سبز و قرمزش، نماد پرچم فلسطین در تظاهرات اخیر کشورهای مختلف به شمار آمد. لیلا بختی (بازیگر فرانسوی الجزایری تبار) و جاسمین ترینکا (بازیگر ایتالیایی) هم سنجاق یقه‌ای برای حمایت از فلسطین به یقه‌شان زدند. اسماء ال مدیر (فیلمساز مراکشی) هنگام عکس گرفتن روی فرش قرمز، دستکش‌هایی پوشید که کف آنها پرچم فلسطین نقش بسته بود. گروه عوامل فیلم «سرزمین ناشناخته» هم همگی پیکسل پرچم فلسطین را روی یقه‌هایشان زده بودند. مقابل این بگیر و ببندها و سانسور فلسطین و نسل‌کشی اسرائیل و ایجاد محدودیت‌ها و پنهان‌کاری هنرمندان مختلف برای بیان آن، اما شبه فیلمساز ایرانی یعنی محمد رسول‌اف که در وقت اضافی و با فیلمی ناقص در جشنواره چپانده شد، بدون هیچ محدودیتی در فرصت‌های مختلف (قبل و بعد از نمایش فیلمش در کنفرانس مطبوعاتی، روی صحنه مراسم اختتامیه و...) علیه ایران و جامعه ایرانی لجن‌پراکنی کرد؛ حتی وقتی زمان صحبتش تمام شد، بازهم جمله‌ای دیگر به لجن‌پراکنی‌اش افزود همین مدیران و حتی برخی منتقدان هم وقتی خواستند به رسول‌اف جایزه و امتیاز بدهند، بازهم بحث سینما را کنار گذاردند و اساساً فیلمش را در نظر نگرفته و تأکید داشتند که در واقع ژانگولربازی او جایزه و امتیاز داشته و نه شبه فیلم ناقص و طولانی و کسالت‌بارش! از طرف دیگر نمایشگاه‌های عکس هم علیه ایران و جامعه ایرانی در حاشیه این جشنواره برگزار شد که اعتراض برخی را به‌دنبال داشت و با ادعای مدیران جشنواره که در اینجا فقط از فیلم و سینما صحبت می‌کنیم در تناقض آشکار بود.»

جدایی قنبر از صنم

شبنم مقدمی تصویری از قسمت دوم فیلم سینمایی «خجالت نکش» به کارگردانی رضا مقصودی منتشر کرده و از آغاز اکران این فیلم از چهارشنبه ۱۶ خرداد خبر داده است. آن طور که او نوشته، این قسمت با عنوان «جدایی قنبر از صنم» ادامه فیلم سینمایی «خجالت نکش» است. او با انتشار متنی به‌عنوان خلاصه آنچه در بخش اول این فیلم دیده شد و آنچه قرار است در قسمت دوم روایت شود، آورده: «امیدوارم ببینین و دوستش بدارین و کمی خنده به لب‌هاتون بیاد.» مقصودی فیلمنامه قسمت دوم «خجالت نکش» را با همکاری همسرش افرا جورابلو به نگارش درآورده و در این قسمت صنم و قنبر با بازی شبنم مقدمی و احمد مهرانفر را در موقعیت متفاوتی قرار داده است؛ موقعیتی که منجر به جدایی آنها در مقطعی از قصه می‌شود.

نقل قول

«خط‌القعر»، یک مستند آرشیوی نیست

«خط‌القعر»، آخرین مستندی است که کارگردانی آن را برعهده داشته‌ام که این روزها مراحل نهایی خود را سپری می‌کند. همچنین ساخت موسیقی و تدوین آن هم انجام شده و مرحله آخر یعنی صداگذاری باقی مانده است. داستان این فیلم به بررسی ریشه‌های جنگ هشت ساله ایران و عراق از دوران صفوی می‌پردازد. من در مستند «خط‌القعر» بیشتر رویکردی تاریخی به موضوع علل وقوع جنگ ۸ ساله ایران و عراق داشتم، چراکه معتقدم حوادث تاریخی مثل سلسله مهره‌های دومینو چیده شده در پی هم هستند که هر مهره وقت فرو افتادن بر فروافتادن مهره دیگر اثر می‌گذارد و اگر می‌خواهیم در یک مستند، برهه‌ای خاص از تاریخ را مورد واکاوی قرار دهیم می‌بایست نگاهی دیالکتیکی به وقایع تاریخی پیش از آن واقعه داشته باشیم. پژوهش این مستند یک سال و نیم به طول انجامیده است اما از آن جایی که تمرکزم بر اسناد و مدارک بود، جست‌وجوی فراوانی را در زمینه یافتن خیلی از اسنادی که شاید کسی تا به حال به سراغ‌شان نرفته یا از آنها خبر نداشته است، در پیش گرفتم. این مستند یک مستند صرفاً آرشیوی نیست.

بخشی از گفته‌های فرشاد اکتسابی کارگردان مستند «خط‌القعر» با فارس

یادداشت

شب، سکوت، جنگل

حامد خسروشاهی
مترجم و روزنامه‌نگار

۱. من عاشق جنگلم. عاشق قدم زدن در جنگل، آن‌هم در سکوت محض. اردیبهشت‌ماه باشد و زمین زیر پایت هم که سبز، می‌شود نور علی نور. باران ببارد و پانچو پوشیده باشی، کتانی‌ها را بکوبی و بروی؛ هر از گاهی صدای پرنده‌ای یا شُرشُر آبی در گوشه‌ای این سکوت را بشکند. قدم داخل تکه‌های ابر بگذاری و نم را روی صورتت احساس کنی. شب‌مانی در جنگل هم که تازگی‌ها یک تفریح باکلاس شده است.

۲. شب بود و تاریکی مطلق. ابرها جلوی ماه را گرفته بودند. قلبم داشت از جا درمی‌آمد. خودم را رسانده بودم پشت معدن مس و جنگل‌های پیرداوود یا به قول محلی‌ها «حسنو مشه‌سی.» با کت و شلوار سرمه‌ای‌ام که هفته پیش خریده بودم و کفش‌های ورنی پلوخوری‌ام، بدون اینکه وقت لباس و کفش فعوض کردن داشته باشم، خودم را آنجا رسانده بودم. حتماً در حالت عادی به هر کسی بگویی با این کفش و لباس می‌خواهم بزنم به جنگل، در عقلت شک می‌کند.

گروهی از بچه‌های بسیج با پوتین‌های سیاه یا خاکی و شلوار پلنگی یا پیکسلی و بارانی‌های سرمه‌ای (رنگ‌های دیگری هم بود به گمانم!) همراه گروهی از بچه‌های هلال‌احمر با کاپشن‌های معروف نورث‌ویس، کوله بر دوش، کفش‌های مخصوص کوهنوردی به‌پا (که خبر دارم در دیجی‌کالا چند میلیون قیمت می‌خورد)، می‌خواستند از سینه‌کش کنار جاده روستایی وارد جنگل شوند.

صدایی را از جمع شنیدم که من را به اسم کوچک صدا زد. حاج محسن بود. به گمانم همین چند هفته پیش او را در ستاد انتخاباتی حاج‌آقا آل‌هاشم برای انتخابات خبرگان دیده بودم؛ با بچه‌های بسیج محله آمده بود. چند دشتبان کارمند منابع طبیعی در حال تشریح [نقشه] جنگل و منطقه پیرامونی برای جمع بودند. عبدالله شادی فرمانده جمع بود. جمع ۲۹ نفری را ۶ گروه ۵ نفری کرد. دویدم کنارش و گفتم من پنجمی آن گروه ۴ نفره. گفت با این کفش و لباس؟ گفتم باید بیایم حاج عبدالله! مواظبم. به نفر کناری‌اش گفت از ساک من، داخل ماشین کاپشن بیاور و بده به حامد. در همان چند دقیقه هم سردم شده بود. از روی همان کت سرمه‌ای کاپشن همرنگش را پوشیدم و کلاهش را کشیدم سرم و در یک خط راه افتادیم. فرمانده گفت تا یال جنوبی پرتگاه در یک خط می‌رویم و آنجا گروه گروه می‌شویم. سبزه‌های خودرو زیر پا له می‌شدند و بویشان تا عمق جان بالا می‌آمد؛ آه که چه ذوقی می‌کردم اگر در موقعیتی بهتر و تعطیلات آخر هفته در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتم؛ مثل پارسال که آقا مهدی نورمحمدزاده لیدر شد و آمدیم به شب‌مانی در همین جنگل. بنده خدا از ترس حیوانات وحشی شب را آتش روشن کرد و بیدار ماند و ما در چادر خوابیدیم. یادم افتاد یک ساعت پیش کنار جاده، امیر ارتش داشت به سربازانش می‌گفت این جنگل گراز، گرگ و خرس دارد و مواظب باشند. نگرانی‌ام بیشتر شد برای گمشده‌هایی که داشتیم دنبالشان می‌گشتیم.

صدای بچه‌ها بلند شد به فریاد: «آقای رئیسی! حاج‌آقا آل‌هاشم! حاج آقا! حاج‌آقا...»

رسیدیم به اولین پرتگاه. دشتبان‌ها از سختی مسیر گفتند و از آنهایی که تجهیزات به همراه نداشتند، خواستند مسیر را به سمت راست و هموار ادامه دهند. گروه دو دسته شد. سیاهی مطلق بود. من با همان کفش‌های پلوخوری که آب کشیده بود، نشستم کنار چند نفری که دم «یا حسین، یا حسین، یا ثارالله» گرفته بودند. نور چراغ‌قوه پیشانی (هدلایت) یکی از بچه‌ها، تنها نور آن سیاهی مطلق بود. یکی سیگار روشن کرد و نور آتش نوک سیگار هم اضافه شد.

دوستان از تهران تماس گرفتند که هیچ‌کس نخوابیده و همه پای تلویزیون هستند. اگر می‌توانی یک ارتباط تلفنی با شبکه۲ برقرار کنیم. بله را گفتم و راهم که رسیده بود به سربالایی پیش گرفتم. دوستان پشت سرم که کفش‌هایم را می‌دیدند هوایم را داشتند. گوشی زنگ خورد و پیش‌شماره ۹۸۲۱+ افتاد و فهمیدم که تماس معهود است. مجری ولادت امام رضا(ع) را تبریک گفت و از آخرین خبرها پرسید. گفتم که ۶،۵ کیلومتر در دل جنگل به سمت روستای «اوزی» هستیم و مشغول جست‌وجو. نفس‌نفس زدنم ملموس بود و مجری خواست گوشه‌ای بایستم. گفتم که ان‌شاءالله بچه‌های جست‌وجوگر دست پر از دل جنگل بیرون خواهند آمد و به ایران در صبح ولادت حضرت علی‌بن موسی‌الرضا(ع) عیدی خواهند داد. گفتم ما به معجزه ایمان داریم و ان‌شاءالله امشب معجزه را خواهیم دید. بعد از خداحافظی، ساعت گوشی‌ام را چک کردم؛ یک ربع از دو نصفه شب گذشته بود.

۳. آبا (مادربزرگ مرحومم) مدام می‌گفت خدا امید هیچ کسی را ناامید نکند. تا صبح دوشنبه معنای این دعا را به خوبی نفهمیده بودم. سوار سمند حسین بودیم و در راه بازگشت به تبریز. انگار راه کش آمده بود؛ مگر ما دیروز همین جاده تبریز-ورزقان را نیم ساعته نیامده بودیم؟ نه! دیروز با شوق رسیدن به عزیزانمان آمده بودیم و حالا با دست خالی و خبر شهادت رئیس جمهور، حاج‌آقا آل‌هاشم که برای ما جوان‌های تبریز پدرمقام بود، دکتر امیرعبداللهیان که خیلی دوستشان داشته و شماره‌اش را در گوشی سیو داشتم و یک نصفه شبی به جای امین عبداللهیان، او را زابراه کرده بودم و استانداری که چهار ماه به همکاری با او افتخار داشتم، برمی‌گشتیم.

> مگر ما دیروز همین جاده تبریز-ورزقان را نیم ساعته نیامده بودیم؟ نه! دیروز با شوق رسیدن به عزیزانمان آمده بودیم و حالا با دست خالی و خبر شهادت رئیس‌جمهور، حاج‌آقا آل‌هاشم که برای ما جوان‌های تبریز پدرمقام بود

یادداشت

هیچکس نمی‌داند در اراک چه گذشت و رئیسی برای هپکو چه کرد...

پرستو علی‌عسگرنجاد
نویسنده

من بیست سال در اراک زندگی کردم.
وقتی می‌گویند هپکو، من دقیقاً می‌دانم دارند از چه حرف می‌زنند. افتخار مدرسه دولتی من این بود که هر سال ما را ببرد اردوی بازدید کارخانه هپکو.
من خیلی کوچک بودم که فهمیدم هپکو اولین و بزرگ‌ترین کارخانه تولید تجهیزات سنگین، نه فقط در ایران، که در کل خاورمیانه است. موقع بازدید هپکو محو عظمتش شده بودم. در ۱۳سالگی بابت گزارشی که از آن بازدید نوشتم، در مدرسه تقدیر شدم، تازه گزارشی که مال سال ۸۳ بود، قبل از عصر اینترنت، قبل این همه رشد و بالندگی صنایع کشور. مادر شاگردم طلاق گرفت و رفت. پدر دوستم از فرط غم، سرطان گرفت. یکی از آشناهایم از شدت استیصال درگیر اعتیاد شد. همه‌شان کارگر هپکو بودند. و همه این بلاها طی چهار سال اتفاق افتاد از ۹۴ تا ۹۸ که بزرگ‌ترین کارخانه تجهیزات سنگین خاورمیانه با سر زمین خورد. کارگران هپکو در دولت مردی که برای بازدید از کارخانه‌ها از اتومبیل ضدگلوله‌اش پیاده نمی‌شد به خاک سیاه نشستند. دولت بنفش، هپکو را دو بار به بی‌تعهدترین و غیرمتخصص‌ترین گزینه‌های غیربومی واگذار کرد.

همزمان، تمام قطعاتی را که پیش از آن کارگران اراکی با دست هنرمند خودشان در هپکو می‌ساختند، وارد کرد! تولیدات هپکو ماه‌ها خاک می‌خورد و بازار پر از قطعه خارجی بود... به همین سادگی، هپکو شده بود درد لاعلاج، اسباب دلخوری کارگرانی که روزگاری وقتی آرم کارخانه را می‌دیدند، سینه‌شان را جلو می‌دادند و به آن افتخار می‌کردند...
شهید سیدابراهیم رئیسی هپکو را نجات داد.
شهید رئیسی امید را به کارگران اراکی برگرداند.
رئیسی یکی از مهم‌ترین کارخانه‌های ایران را احیا کرد.

> شهید رئیسی با همان صبر و آرامش و تقوا و متانت عجیبش، درد کارگران هپکو را شنید و خودش آستین بالا زد تا دوباره چراغ کارخانه روشن شود

رئیسی نان گذاشت سر سفره نان گزیده‌ها

شهید رئیسی با همان صبر و آرامش و تقوا و متانت عجیبش، درد کارگران هپکو را شنید و خودش آستین بالا زد تا دوباره چراغ کارخانه روشن شود.
در خیابان آزادی تهران هنگام عبور تابوت شهید سیدابراهیم رئیسی وقتی کارگران هپکو با صدای بلند زار می‌زدند و به سر و سینه می‌کوفتند، روی برگه‌ای نوشته بودند: «جامعه کارگری ایران داغدار شد.» کارگرهای هپکو، رئیس جمهور مملکتشان را یکی مثل خودشان و از خودشان می‌دانستند.
من تا آخر عمر هر وقت آرم هپکو را ببینم دلتنگ مردی می‌شوم که توهین شنید و قضاوت و تمسخر شد اما آن‌قدر بی‌خوابی کشید و دوید تا کارگران هپکو شب راحت بخوابند.
جامعه نیازمند تبیین و آگاهی است.

عکس نوشت

در روستای گیلده گیلان به شیوه سنتی گلاب تهیه‌می‌کنند. در حیاط اکثر خانه‌ها بوته‌های گل‌محمدی پرورش داده می‌شود. البته رنگ گل‌های محمدی گیلده به خاطر نوع خاک به سفیدی می‌زند و شبیه گل‌های کاشان، کاملاً صورتی نیست. در تاریخ گیلده آمده که نام روستا در اصل «گُلده» بوده و کم‌کم تبدیل به «گِلده» شده است.

عکس: یاسین صفری ایسنا